

جنسیت بدون هویت: سیاست فمینیستی و تفاوت جنسی

مصاحبه با آلنکا زوپانچič / مصاحبه‌کنندگان: برنادت گروبنر و ایزابل اورتیز
ترجمه‌ی فریبرز همایی

مصاحبه‌کنندگان: شما در آثارتان دو نظریه‌ی روانکاوی لاکانی و مارکسیستی را به مبارزات فمینیستی پیوند می‌زنید. برداشت شما از ارتباط این نظریه‌ها با فمینیسم چیست؟

آلنکا زوپانچič: من اطمینان دارم که هم‌خوانیِ سفت‌وسختی میان‌شان هست به شرطی که فمینیسم را به جدالِ میان دو جنسیت یا جنس — مانند زنان و مردان — تقلیل ندهیم بلکه آن را جنبش و نظریه‌ای بدانیم که

ایجادکننده و قوام‌بخش نقاط ساخت‌دهنده‌ای است که سازنده‌ی این مبارزه و دیگر مبارزات اجتماعی است. فمینیسم جنبشی اجتماعی است. نمی‌توان فمینیسم را به توصیفی برای انواع مختلف تبعیض تقلیل داد. باید همواره این پرسش را پیش کشید که چیست که این نوع تبعیض و تقسیم‌بندی، مثلاً سلسله مراتب جنسیتی، را ایجاد می‌کند و آن را سرپا نگه می‌دارد؟ چه هدفی را دنبال می‌کند؟ این که گفته شود هدفش مطیع و مهار کردن زنان است پاسخی حشوآلود است. فمینیسم ایضاً منحصر به روانشناسی جنسیت‌ها نیست. فمینیسم تأکید دارد که چیزی در خود ساختار اجتماعی هست که این تقسیم‌بندی یا انشقاق را ایجاد می‌کند و آن را سرپا نگه می‌دارد. این عموماً وجه مشخصه‌ی مبارزات رهایی‌بخش است و اینکه چرا آنها باید در صورت امکان با هم یکی شوند و به جای نزاع با خصم‌شان از هم حمایت کنند. اگر آنها حقیقتاً رهایی‌بخش باشند، به جای تمرکز بر سوالات هویتی، این مولفه‌های سازنده و جهان‌شمول سلبيت را به کار می‌بندند و آنها را فعال می‌کنند.

کتاب آخر شما، جنسیت چیست^۱، حول محور همین مفهوم منفیت می‌گردد، مفهومی که در کانون نظریه‌ی سکسوالیته‌ی روانکاوی جای دارد. می‌توانید از حیث مفهومی شرحی از منفیت به دست دهید؟ چگونه می‌شود سکسوالیته را خارج از چارچوب هویت نظریه‌پردازی کرد؟

گزاره‌ی «سکسوال» یا «سکسوالیته» همواره مفهومی مرکزی برای روانکاوی بوده است. مفهومی اساسی که ابداً درباره‌ی نامیدن چیزی نیست که ما

What is Sex?¹

ممکن است به واسطه‌ی فعالیت‌های جنسی که به هویت‌ها مرتبط است توصیفش کنیم. این مفهوم ایجابی سکسوالیته است که — همه‌ی ما می‌دانیم که چیزی است که — امروز تسلط پیدا کرده است. اما برای فروید سکسوالیته آن طور که گاهی گفته می‌شود علت‌العلل هر مسئله‌ی دیگری نیست بلکه چیزی است که فی‌نفسه یک مسئله را می‌سازد. مسئله‌ای برای هر سوژه تا با آن دست و پنجه نرم کند، مسئله‌ای که هر سوژه‌ای را چندپاره می‌کند. این هسته‌ی سلبی هر هویت است نه بنیان ایجابی آن.

به همین دلیل است که هویت‌های جنسی صریح و بی‌واسطه وجود ندارد. حتی وقتی کسی به میانجی کالبد یا بدنش هویت می‌یابد این پیشاپیش قسمی هویت‌یابی است و هیچ چیز بی‌واسطه‌ای در خصوص آن وجود ندارد. جنسیت چیزی بیش از کالبد یا تن را شامل می‌شود حتی وقتی با کالبد برابر دانسته شود. تضادِ عامیانه میان جنسیت‌ها به شکل زیست‌شناختی یا دیگر تضادهای اجتماعی‌محور تضادی کاذب است: هیچ «جنس زیست‌شناختی» وجود ندارد زیرا هویت اگر هویت باشد ماهیتاً هرگز بی‌واسطه و «زیست‌شناختی» به این معنا نیست. واضح است که زیست‌شناسی و کالبد یک مولفه است؛ این ابدأ کم‌اهمیت نیست. اما سوژه‌ی جنسیت‌یافته صرفاً از این یا آن کالبد بیرون نمی‌آید بلکه از نمادی‌سازی خود، از جمله طردِ خود، بیرون می‌آید. از این حیث، زیست‌شناختی در برابر اجتماعی تقابلی گمراه‌کننده است، چنانچه «اجتماعی» را صرفاً برای اشاره به یک وجوب بدیل و غیرزیست‌شناسانه در نظر آوریم و فراموش کنیم که امر اجتماعی مبتنی است بر عدم بی‌واسطگی

بنیادی — این چیزی است که من سلبیت می‌نامم. اجتماعی صرفاً مخالف یا دیگری زیست‌شناختی نیست بلکه شامل ارتباطی با امر زیست‌شناختی است. خود گزاره‌ی ارتباط گواهی است بر یک شکاف، فاصله، و عدم بی‌واسطگی اساسی و سازنده. من آن هستم که هستم اما نه ابداً مستقیم و بی‌واسطه. فرد همواره به آن بدل می‌شود که هست و این امر باید کاملاً لفظی و ظاهری در نظر گرفته شود. این بدان معنا نیست که سرانجام ما در پایان فرآیند تکوینی دور و دراز و دقیق آن چیزی می‌شویم که هستیم: این بدان معناست که حتی «بی‌واسطه»ترین وجه هویت ما پیشاپیش شامل صیورورت یا شدنی می‌شود که می‌توان در معنایی کانتی آن را «تصمیم استعلایی» یا انتخاب استعلایی ویژگی نامید.

من بر این باورم که روانکاوی نخستین نظریه‌ای بود که خاطر نشان کرد چنین چیزی به عنوان هویت جنسی طبیعی وجود ندارد. این همان چیزی است که سه رساله در باب نظریه‌ی سکسوالیته^۱ فروید تمام و کمال به آن می‌پردازد. فروید مدام تأکید داشت که هیچ چیز خودانگیخته یا کاملاً بدیهی در هویت‌های جنسی وجود ندارد که ما بخواهیم آن را اخذ کنیم، دست کم در زمان بلوغ، اگر نه پیش از آن. به این سبب است که او چنین موشکافانه به اصطلاح سکسوالیته‌ی کودکانه نگاه می‌کرد، چیزی که او برای اش بسیار ریشخند شد. در واقع فرآیندی کلی از هویت‌یابی، سرکوب، میل، و البته شیوه‌های انتخابی لذت وجود دارد که رخ می‌دهد تا جنسیت‌یابی تثبیت شود. اما حتی وقتی جنسیت‌یابی تثبیت شد، کاملاً از شر این رانه‌های

^۱ Three Essays on the Theory of Sexuality.

منحرفِ چندریختی^۱ خلاص نمی‌شود، رانهایی که برای فروید وجه مشخصه‌ی سکسوالیته‌ی کودکانه بودند. وقتی ما از حیث جنسی بالغ می‌شویم، آنها کاملاً ناپدید نمی‌شوند. اما من این انحرافِ چندریختی را فی‌نفسه به منزله‌ی سازنده‌ی عنصرِ مخرب یا رهایی‌بخشِ سکسوالیته‌ی انسانی در نظر نمی‌گیرم. این در عوض آنکه تماماً مخرب باشد به منزله‌ی چسبی عمل می‌کند که هویت جنسی چندتکه ما را بهم می‌چسباند و به‌واقع، به تبعیت از صورت‌بندیِ لا‌کانی، جورِ نبودِ «نسبت جنسی» را که از حیث زیست‌شناختی و نمادین تثبیت‌شده یا تضمین‌شده باشد می‌کشد. این عدم وجودِ نسبتِ جنسی بی‌واسطه و «تضمینی» است که عنصرِ مخرب یا گمراه‌کننده‌ی سکسوالیته را می‌سازد.

مخلص کلام آنکه نظریه‌ی روانکاویِ سکسوالیته را به منزله‌ی چیزی درک می‌کند که به نحوی بنیادی انسان را سرگشته و آشفته می‌کند نه چیزی که به او هویتی یکپارچه و تمام و کمال بدهد. اگر این تصور که سکسوالیته پایه و اساسِ هویت است معنایی داشته باشد معنای‌اش صرفاً این می‌تواند باشد که سکسوالیته اساسِ هر هویت است زیرا سوژه را از بی‌واسطگیِ وجودش جدا می‌کند. و این جداشدن، این عدم بی‌واسطگی، شرطِ هر هویتِ نمادین است. در واقع، ما می‌توانیم روانکاوی را به کار بگیریم تا از خودِ هویت بازخواست کنیم، هم از لحاظ مفهومی و هم به منزله‌ی زمینه‌ی ملاقاتِ ستیز اجتماعی.

روانکاوی در عین حال هنوز مفهومی از «تفاوت جنسی» را تشریح می‌کند که ابداً خالی از ابهام نیست. مردم در زبان روزمره معمولاً به آن

^۱ polymorphous.

در چارچوبِ «تفاوت میان زن و مرد» فکر می‌کنند. اما روانکاوی
لاکانی آن را کاملاً متفاوت و به عنوان «شکاف»ی که سوژه را قطع
می‌کند درک می‌کند.

در سطح انتزاعی یا فلسفی، این تصورِ تکین از تفاوتِ چیزی یکسره تازه یا
بی‌همتا نیست. ما رد آن را در تاریخ فلسفه می‌یابیم. مثلاً دلوژ آن را با تمایز
مد نظر خود میان تفاوت‌های فردی و تفاوتِ فردی‌ساز سازگار می‌کند. کوتاه
آنکه این تفاوت می‌شود گفت تمایز میان تفاوت‌هایی بود که میان
موجودیت‌های فردی وجود دارد و تفاوت به مراتب رادیکال‌تر که دخیل است
در ایجاد این موجودیت‌های فردی به عنوان موجودیت‌های فردی یا آن گونه
که آنها هستند. چیزی که در روانکاوی بی‌همتا است آن است که چگونه این
تمایز اخیر را از دل یافته‌های اش درباره‌ی سکسوالیته و جنسیت‌یابی انسانی
بپروراند.

تفاوت جنسی صرفاً نه تفاوت میان جنس‌ها به عنوان موجودیت‌های فردی
بلکه، بسیار بنیادی‌تر، تفاوتی — سلبیتی — است که شامل ساختن این
موجودیت‌های فردی می‌شود. مشکلی که امروز بسیاری از مردم با روانکاوی
دارند نه صرفاً با این تمایز بلکه با این حقیقت است که روانکاوی در دو
توقف می‌کند (یا در «نه (کاملاً) دو بلکه چیزی ناشی از دو). چرا کثرت نه؟
از منظر منطق، پاسخ خیلی ساده است: هنگام مواجهه با کثرت فقط
تفاوت‌های فردی است که دیده می‌شود، یعنی تفاوت‌ها میان موجودیت‌های
فردی؛ سلبیت یا بن‌بستی که (احتمالاً) آنها را خلق یا معین می‌کند دیده
نمی‌شود. در حالی که با تفاوتِ جنسی می‌شود آن را دید: جنسیت‌یابی راهی

است که در آن این سلبیت یا تفاوت (یعنی آن تفاوتی که تفاوتی را ایجاد می‌کند) در موجودیت‌های ایجابی حک شده است که از راه یکی از آنها یک موجودیت به شیوه‌ای واحد به شکل دیگری ساخته نمی‌شود. در غیر این صورت، به تفاوت به مثابه‌ی تفاوت میان موجودیت‌های فردی و ایجابی برمی‌گردیم.

واضح است که هر دو جنس بخشی از این ستیز جنسی یا ستیز امر جنسی هستند اما آنها در سطحی مشابه جای ندارند. موقعیت زنانه — البته نه در هیچ معنای جوهری — تجسم خود تناقض سکسوالیته است. در این معنا، این تفاوت است که تفاوت خلق می‌کند.

و این ایضاً جایی است که اعتراضات فراوانی به روانکاوی وارد می‌شود. نظریه بر عدم تقارن مشخص جنس‌ها پای می‌فشارد و ظرفیتی رهایی‌بخش به تفاوت جنسی می‌دهد زیرا این عدم تقارن را به مثابه‌ی مانعی برای خودِ نظم‌نمادین نمایان می‌کند. من از نابرابری حرف نمی‌زنم، من از عدم تقارنِ نظم اجتماعی و نمادین حرف می‌زنم، عدم انسجامِ مشخصی که نظم با آن سر ستیز دارد. هم‌چنان که نظم سر ستیز دارد، همه نوع تصاویر ایجابی و نقش‌های مردان و به‌ویژه زنان — چیزی که زنان هستند، کاری که آنها باید بکنند، چطور باید رفتار کنند و چیزهایی از این دست — خلق می‌شود تا بر چیزی که آنجا نیست فائق بیاید، یعنی سلبیتِ خودِ نظم‌نمادین.

شما گفتید ظرفیتی رهایی بخش در این عدم تقارن جنسها وجود دارد. فهم مبارزات فمینیستی در این شیوه عملاً چگونه است؟ فمینیسم چه کاری می‌تواند با آن بکند؟

فمینیسم به عنوان مبارزه‌ی اجتماعی از ظرفیتی برای مواجهه با کارکردِ ظاهراً یک‌دست و بی‌چم‌وخیمِ نظمِ اجتماعی با پیش‌فرض‌ها و طردکردن‌های پنهانِ آن برخوردار بود و خوشبختانه هنوز برخوردار است. امروزه ما زیاد از خشونت (برعلیه زنان، اقلیت‌ها) حرف می‌زنیم و این عمدتاً در چارچوبِ اعمالی خاص (تجاوز، ارباب جنسی) جای دارد اما ما کمتر درباره‌ی به‌اصطلاح خشونت سیستماتیک حرف می‌زنیم: خشونت مشمول و نیازمندِ کارکردِ معمول و صلح‌آمیزِ نظمِ ازپیش‌داده‌ی اجتماعی است. نباید‌بودنِ این خشونت معمولاً از این حقیقت نشأت می‌گیرد که نظم اجتماعی دست به چارچوب‌بندیِ بی‌عدالتی می‌زند، آن هم به نحوی که چیزی غیر از بی‌عدالتی باشد، مثلاً به شکلِ یک تقسیم‌بندیِ طبیعی در فضای اجتماعی. برای مبارزه با این رویکرد، کافی نیست که این چارچوب‌بندی را به عنوانِ غبارِ ایدئولوژیکی نشان دهیم که در پس آن ما می‌توانیم چیزها را آن‌طور که واقعاً هستند ببینیم. هیچ «پس و پشت»ی وجود ندارد؛ چارچوب آنجا درست و حسابی ایستاده و هر کسی می‌تواند آن را ببیند. اما ما آن را نمی‌بینیم چون فقط تصویر را به شیوه‌ای سلبی چارچوب‌بندی می‌کند یا قاب می‌گیرد، مثلاً می‌گوید شما جایی هستید که آن آغاز می‌شود. پس ضروری است که کاری صورت بگیرد تا این چارچوب‌بندی در درونِ خودِ تصویر نمایان شود و آن را مسئله‌مند کند.

و مبارزه‌ی فمینیستی این کار را می‌کند. فمینیسم از وقتی که به عنوان جنبشی سیاسی موجودیت پیدا کرد بر این متمرکز شد که شکاف، شکاف به عنوان انشقاق میان جهان‌های مختلف (عمومی و خصوص، مردانه و زنانه، و غیره)، را در درون یک جهان واحد حک و درج کند. جامعه ترکیبی از مردان و زنان نیست، جامعه دویاره است و این دویارگی سرکوب شده است. و این را نباید با این گفته که زنان سرکوب شده‌اند یکی گرفت. زنان ستم می‌دیدند و می‌بینند اما این با سرکوب یکی نیست، سرکوب در معنای روانکاوانه‌ی *Verdrängung*، در معنای شکافی که جزء ذات ساخت‌پذیری و پیچ و خم‌های فضای اجتماعی است. بدون ایجاد این شکاف در سلبيت تصویر، چرخش‌های عملی در ساختار نمی‌تواند رخ دهد. فمینیسم به همین امر می‌پردازد: فمینیسم اساساً درباره‌ی طبیعی جلوه دادن تفاوت‌های اجتماعی نیست بلکه می‌خواهد بر آنها نور بتاباند و می‌کوشد بر ساخت‌پذیری فضای اجتماعی اثر بگذارد. فمینیسم بر آن است تا برای/با این انشقاق کاری انجام دهد و نه صرفاً طرف درست را بگیرد.

هنوز این تصویر رایج لیبرالی از فضای اجتماعی وجود دارد که تمام مسائل بنیادی اجتماعی حل و فصل شده است و فقط نابرابری‌هایی باقی مانده که ما می‌توانیم به‌واسطه‌ی سیاست هویتی و درستی سیاسی با آنها روبرو شویم. اما من فکر می‌کنم کاملاً واضح است که مسائل بنیادی اجتماعی هست که ابداً حل نشده‌اند و ما شاهد رشد در مقیاس تفاوت‌های اجتماعی هستیم. فمینیسم به عنوان جنبشی اجتماعی باید این پرسش را پیش بکشد: در کدام طرف ماجرا می‌خواهد مبارزه کند؟

آیا کوشش‌های دیگری بوده که در چارچوب این سلبیت فضای اجتماعی که شما توصیف کردید به نظریه‌پردازی مبارزه اقدام کند؟

بله، البته، مفهوم مارکسیستی پرولتاریا! این مفهوم به همین شیوه عمل می‌کند زیرا مفهوم پرولتاریا فقط به کارگران کارخانه‌ها اشاره ندارد. پرولتاریا طبقه‌ای است که به این معنا بی طبقه است اما سلبیتی به دست می‌دهد که سازنده‌ی ستیز اجتماعی جامعه‌ی طبقاتی است. اگر پرولتاریا فقط طبقه‌ای از طبقات بود، جهانی وجود داشت که به طبقات تقسیم شده بود و طبقات پایین در ستیز بودند تا به جایی در بالا راه بیابند. اما این روایتی بسیار ساده‌انگارانه از مارکسیسم است. نه، نکته‌ی مارکس این است که فضای اجتماعی به شیوه‌ای ستیزه‌گرانه انشقاق پیدا کرده است: فضای اجتماعی نه فقط از طبقاتی در هیئت موجودیت‌های ایجابی تشکیل شده است و صحنه‌ی ستیز میان آنهاست بلکه ایضاً شامل سلبیت بنیادی یا انشقاقی است که سازنده‌ی خود فضایی است که در آن طبقات به شکل طبقات مختلف ظاهر می‌شوند. برای مارکس، پرولتاریا صرفاً طبقه‌ای از طبقات نیست: پرولتاریا، به عنوان طبقه‌ای بی طبقه، تجسم هر جا و نقطه‌ای از ستیز اجتماعی است؛ پرولتاریا دردناک‌ترین یا سمپتوم این نظم اجتماعی است. نه فقط دارای قسمی انسجام تجربی است بلکه ایضاً درست در محلی جای می‌گیرد که عدم انسجام ساختاری مربوط به نابرابری را فاش می‌کند که می‌تواند از لحاظ تجربی درک شود. این دقیقاً جایی است که چیزها می‌توانند متحول شوند.

پس پرسش خیلی به این مربوط نیست که ما چه استراتژی باید اتخاذ کنیم، چه خواسته‌هایی باید صورت‌بندی کنیم و متحدانمان چه کسانی باشند. مسئله لایه این است که هر کاری که کردیم، ما ناچاریم محل

نیش خوردگی پوست باشیم که نشانگر مسئله‌ای درونی آن کل است که خودش را کلی بدون تفاوت‌ها، بدون شکاف، تصور می‌کند. نظر شما همین است؟

بله عمدتاً، گرچه این دو هم‌دیگر را نقض نمی‌کنند. استراتژی‌ها و اتحادها مهم هستند. من اینجا، به معنای روانکاوانه‌ی کلمه، خیلی ارتدکس نیستم. من عمیقاً مارکسی یا مارکسیست هستم مادامی که من فکر می‌کنم فمینیسم واقعاً مبارزه‌ای سیاسی است و همان طور که شما گفتید مبارزاتِ رهایی‌بخش همواره برآند بر نقاطِ دردناکِ ساختار فشار بیاورند. اما اغلب آنقدری نیست که ما در پیِ نقاطی باشیم و بعد تصمیم بگیریم آیا این راهی است که باید پیماییم. معمولاً سمپتوم‌ها یا دردناک‌ها صرفاً از خودِ این نقاط سر بلند می‌کنند: کاری که ما نیاز است بکنیم آن است که آنها را شناسایی کنیم و به مبارزاتی پیوندیم که در آنها نمایان می‌شوند.

فمینیسم با این معما روبروست که آیا می‌خواهد — و من فکر می‌کنم باید چنین باشد — به شناسایی نقاطی بپردازد که در آنها مسائلِ فمینیستی بیشتر در لایه‌های آسیب‌پذیرترِ اجتماع هشداردهنده هستند. نمونه‌ای ملموس می‌تواند کار مراقبتی باشد. دقیقاً اینجا، جایی که این کار سرو شکل می‌گیرد و به نحوی نظامند پیش می‌رود، است که تبعیض علیه زنان هنوز به نحوی بارز تداوم می‌یابد.

یا اگر به #MeToo فکر کنید، این حرکت جالب‌تر می‌شود اگر دیگر فقط منحصر به بازیگران زن هالیوود که خواهانِ توقفِ رفتارهای مشخصِ جنسی هستند نباشد بلکه با همه‌ی دیگر اقسام بی‌عدالتی‌های اجتماعی آمیخته

شود، بی‌عدالتی‌هایی که در پیش چشم هستند چون زنان در معرض خطر هستند. پس این ادعا بافتی متفاوت می‌طلبد. من چند ماه پیش مطلبی خواندم که کارگران مک‌دونالد جنبشی در ارتباط با #MeToo راه انداخته‌اند. وقتی این اتفاق بیفتد، مبارزات به شیوه‌ای قوام می‌یابد و پیش می‌رود که خیلی به این نقطه‌ی مشخص نزدیک‌تر می‌شود زیرا به دیگر بی‌عدالتی‌ها و فشارها مربوط است — مشخصاً در این مورد فشار اقتصادی. اما من از این می‌ترسم که نمی‌دانم آیا چیز مهم‌تری از این مورد بیرون می‌آید یا نه.

به زبانی ساده‌تر، پرسشی که در مورد هر مبارزه‌ی رهایی بخش مطرح است این است که آیا ما فکر می‌کنیم در جهانی زندگی می‌کنیم که کم و بیش تنها جهان ممکن است، که آیا گمان می‌کنیم هنوز فقط کمی بی‌عدالتی و تبعیض هست و ما یک فکری به حال‌شان می‌کنیم؟ یا اینکه فکر می‌کنیم این دسته از بی‌عدالتی‌ها سمپتوم‌های برخی مسائل جدی‌تر و عمیق‌تر هستند، یعنی عدم تقارن یا ستیزی که کنار نخواهد رفت حتی اگر بخواهیم کارهای دیگری بکنیم. البته که نابرابری اجتماعی کاملاً برچیده نخواهد شد. من نمی‌گویم که ما نباید در این حرکت‌های جفت و جور کردنِ صوری مثل سیاستِ ضد تبعیض شرکت نکنیم. من نمی‌گویم که ما باید همه چیز را کنار بزنیم و به دنبال انقلاب جهانی باشیم. این فقط ادعایی پوچ است.

من بر این باورم که حتی وقتی ما در درون این قسم مبارزات دست به کاری می‌زنیم باید این افق دیدِ عام‌تر را حفظ کنیم. فکر کردن در چارچوب شکاف می‌تواند راهی مناسب باشد که ما را در درون مبارزات انضمامی به این جا و آنجا بکشاند تا تعیین کنیم که کدام‌شان ارزش مبارزه را دارند و کدام — اگر

تقاضاهای آنها ناچیز هستند — احتمالاً به چیزهایی مرتبط هستند که می‌توانند عوض شوند و جدی شوند و نوعی از بازسازیِ درخور توجه فضا را الزامی کنند. فکر می‌کنم این پرسشی خطیر برای چپ هم هست.

پس اگر **MeToo** را کارگران مک‌دونالد دنبال می‌کنند این نشانگر آن است که چیزی را که سلبریتی‌ها، که زنانی ممتاز به حساب می‌آیند، برپا کرده‌اند دیگر مختص صنعت فیلم‌سازی هالیوود نیست. وقتی این به زنانی مربوط می‌شود که تحت قید و بندهایی همه‌جانبه کار می‌کنند، ما احتمالاً خشونت جنسی را همه‌سویه درک می‌کنیم، به صورت پدیده‌ای جهان‌گستر که خود نظم اجتماعی را از نو خلق می‌کند؟

بله این اساساً چیزی است که من خواستم بگویم. من فکر می‌کنم احتمالاً همه بر سر این توافق داریم که بیشتر چیزهایی که در جریان **MeToo** در هالیوود به نمایش درآمد کاملاً اشتباه بود. و به گمان من چرخشی مهم صورت گرفت و حالا انواعی مشخص از قراردادها دیگر به آن معنا که به عنوان بخشی از کار و کسب‌روا داشته شوند پذیرفتنی نیست. اما در عین حال اگر ما مسئله را برخاسته از مثلاً «مردانگی زهرآلود» بدانیم این خودش خیلی مسئله‌مند است. این امر کل پرسش اجتماعی را در چارچوب «جنگ جنسیت‌ها» جا می‌اندازد و ما دقیقاً بخش فمینیستی را از دست می‌دهیم. مسائل صرفاً از این حقیقت نشأت نمی‌گیرند که مردان متجاوز هستند و از نظر اجتماعی ترغیب می‌شوند که چنین باشند. این ساده‌سازی ناشیانه‌ی مسئله است و نتایجی کاملاً فاجعه‌بار برای جنبش‌های رهایی‌بخش در پی دارد.

مسئله‌ی دیگر آن است که موضع قربانی بودن نمی‌تواند برپادارنده‌ی جنبشی باشد که از دل آن برمی‌خیزد. اگر چنین چیزی در میان باشد، رهایی‌بخشی واقعی صورت نمی‌گیرد. به چیزی بسیار پذیرفتنی‌تر و استخوان‌دارتر نیاز است تا مبارزه‌ای شکل بگیرد نه آنکه فقط اظهار شود که شما قربانی بودی. شیوه‌ای که اینک چیزها برپاشده‌اند، این نوع اظهار که با سرمایه اجتماعی مشخص همراه است، و این به توقف جنبش‌های رهایی‌بخش می‌انجامد پیش از آنکه آنها حتی بخواهند به ظرفیت رهایی‌بخش خود سروشکل بدهند.

پس شما می‌گویید که فمینیسم باید تعهداتش را از پیشرفت لیبرالی بازخواست کند تا بتواند پیش برود؟

بله، دقیقاً. ما ناچاریم از خود پرسیم آیا چارچوب لیبرالی که دموکراسی‌های سرمایه‌سالار به دست می‌دهند غایت چارچوبی است که ما داریم و آیا در میان آن می‌شود به شرایطی بهتر رسید؟ یا اینکه اگر تواضع به خرج دهیم آیا اصلاً دیگر کارایی دارد؟ تصادفی نیست که دموکراسی سرمایه‌سالار، با این شیوه‌های مشخص، بسیار محبوب بود و تساوی‌بخشی شایسته برای تفاوت‌های فرهنگی و ایضاً تفاوت جنسی بود. شیوه‌ای مشخص وجود دارد که در آن ما و تفاوت‌های مان همگی جایگاه‌هایی درخور و بازارپسند هستیم که از این رو این کثرت در حقیقت تشویق شده است و در بسیاری از سطوح برعلیه سیاست رهایی‌بخش عمل می‌کند. بعضی اثرات آزادی‌بخش با دموکراسی لیبرال و سرمایه‌داری مرتبط بود. اما مشخصاً نابرابری‌های اقتصادی برجیده نشد بلکه بیشتر به جاهای دیگر تغییر جهت داده و گسترش یافتند. و در درون آنها، انواعی دیگر از تبعیض‌ها بدون آنکه صریحاً و به

خودی خود نمایان باشند تداوم یافتند. وانگهی، مسائل اجتماعی و زیست‌محیطی که ما امروز با آنها روبرو هستیم گواهی هستند بر بحران جدی این سیستم. به نظر می‌رسد سیستم به حد آخر خود رسیده است و نیاز دارد خود را دگرگون کند همان طور که در گذشته این کار را کرد. این «انقلاب» یا دگرگونی می‌تواند راه‌های متفاوتی در پیش بگیرد از جمله انواع فاجعه‌بار آن، خصوصاً آنکه ما سهم خودمان را به عنوان کنشگران تغییر اجتماعی نادیده بگیریم. به این سبب است که ما باید از حیث سیاسی، راهبردی، و جهانی به این امر فکر کنیم.